

عبدالحی حبیبی (افغانی)

چند کلمه از لهجه هروی

و کتاب طبقات الصوفیه

کتاب طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری هروی در حدود (۵۰۰ ه) بعد از وفات حضرتش بقلم یکی از شاگردان وی نوشته شده که از کتب بسیار معتقد و فصیح دری است و مشحون است بفوائد فراوان ادبی و لغوی و دستوری.

ازین کتاب اکنون فقط چهار نسخه خطی راسراغ داریم، که سه نسخه در کتب خانهای تورکیه و یکی هم در کلکته است. و نویسنده این حروف، آنرا از روی دو نسخه اقدم استانبول و یک نسخه خطی کلکته، تصحیح و تحشیه و مقابله نموده‌ام، که با مقدمه و نسخه بدلها و شرح کلمات و توضیح اعلام و رجال و فهارس و مقابله با متون مشهور صوفیه، در حدود هزار صفحه کلان ترتیب شده و دو سال است که برای طبع و نشر آماده است، ولی متأسفانه بطبع و نشر این کتاب بسیار مفید، توفیق نیافته‌ام. متن کتاب در حدود (۵۰۰) صفحه است، که (۵۰۰) صفحه دیگر آن مقدمه و تعالیق و حواشی و توضیحات و فهارس و فرهنگ نوادر لغات و کلمات و اصطلاحات و نکات بسیار دلچسب و جالب دستوری و ادبی و تاریخی است، که بسا از بقایای آثار پهلوی را در لهجه هروی نشان میدهد.

نشر تمام فرهنگ در آخر متن کتاب میسر خواهد بود، زیرا افزون از صد صفحه کلان است و صفحات محدود این مجله و زین، گنجایش آنرا نخواهد داشت. ولی درین مقاله چند کلمه آن فرهنگ را بر سبیل نمونه می‌نویسم، شاید مورد مطالعه ارباب نظر دانشمندان زبان شناس گردد:

ایند

این کلمه ربطی بمعنی (است) غیر از ضمیر متصل جمع مخاطب است، که اکنون در آخر افعال جمع مخاطب آریم، مانند: شما خوبید، میروید، میکنید، می‌آئید و غیره.

ایوانوف نخستین کسی بود، که بعد از ملاحظه تحلیلی نسخه کلکته باین نکته پی‌برد، و در مقاله مفصلی که بر طبقات صوفیه و لهجه هروی در شماره اول سال ۱۹۲۳ مجله انجمن آسیائی شاهی لندن نوشت، باین نکته اشاره کرد، که در کتاب طبقات صوفیه (ایند) بارها آمده، و در هله نخستین چنین بنظر می‌آمد، که این کلمه (آید) است. ولی چون در اکثر موارد معنی (آید) مطابقت ندارد بنابراین این کلمه (ایند) است بمعنی (است) که در نسخه کلکته بارها (آید) نگاشته شده، ولی بعداً آنرا به (ایند) تصحیح کرده‌اند، و از آن پدید می‌آید، که در نسخه منقول عنها هم (ایند) بوده و کاتب آنرا (آید) خوانده و نوشته. ولی حین مقابله و تصحیح ثانوی آنرا به (ایند) تصحیح کردند.

استعمال (ایند) یا (ایند) بجای (است) یکی از خصائص این کتابست و در لهجه هروی بکثرت می‌آید، که نظائر آنرا در کتب دیگر ندیده‌ام. تنها مرحوم بهار در مقدمه تاریخ سیستان (ص ۷۸)

۱ - نسخه خطی کتب خانه نافذ پاشا در استانبول نمره ۴۲۶ بقلم دمتاش (رمتاش؟) بن عبدالله جمعه ۱۸ شعبان ۸۶۷۱ ه. و نسخه خطی نور عثمانیه استانبول نمره ۲۵۰۰ بخط نستعلیق بسیار خوب درویش صوفی، ۲۸ رمضان ۸۳۹ ه. و نسخه خطی نمره ۲۳۲ جمعیت آسیائی بنگال در کلکته بخط افضل ابن حمید قریشی، غره رمضان ۱۰۱۵ ه.

مینویسد که گاهی ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون: «بد گروهی اید»، وی مینویسد که ضمایر اخباری پهلوی هم منفصل بودند.

چون مرحوم بهار (علیه الرحمه) صفحه و جای استعمال جمله مذکور را نشان نداده، من نتوانستم آنرا در تاریخ سیستان بیابم. و گمان غالب همین است که این (اید) ضمیر جمع مخاطب بوده، بلکه کلمه ربط مفرد غالب است که بجای (است) صدها بار درین کتاب آمده، و جمله «بد گروهی اید» نیز بمعنی «بد گروهی است» خواهد بود.

غالباً این (اید) یا (اید) لهجه هروی از بقایای پازند و پهلوی است. زیرا در آن زبان «ایتن» مصدری بود بمعنی (استن، هستن) که (ایت) صیغه غائب مفرد آن هم بمعنی (است، هست) در کارنامه اردشیر بابکان (ص ۶۴) آمده است، ولی این ایت وایتن را هزوارش دانسته اند.

یونسده در نکات دستوری آخر کتاب یادآوری کرده ام، که در طبقات صوفیه بسا افعال موجود است، که با فاعل غایب مفرد، صیغ (خوردید، کردید، گفتید) (و امثالها آمده، مانند: وی نان میخوردید (بجای میخورد) که بقول ایوانوف این (اید) در پهلوی نیز برای مفرد غایب موجود بود.

جی، کنت G. Kent استاد السنه هند و اروپائی دانشگاه پنسلوانیا در کرامفرس قدیم گوید: (Ti) یک رابطه یسوند اثباتی غائب مفرد است، که قبل از آن حرف علت (E) نیز می آمد، مثلاً در کلمه قبل هند و اروپائی Bheuti که در سنسکریت Bhāvati و در فرس قدیم Bavätii است. و اصل این فعل همان Bav است بمعنی بودن و شدن، که رابطه یسوند غائب مفرد آن در قبل هند و اروپائی Eti و در اوستا Iti و در سنسکریت Ati و در فرس قدیم Ätiy بود. و ازین بخوبی روشن می آید: که ریشه (اید) لهجه هروی همان Eti قبل هند و اروپائی و iti اوستا و äti سنسکریت و Ätiy فرس قدیم است.

بهر صورت از نظائر فراوان و مختلف این کتاب باید حکم کرد که (اید) آخر افعال مفرد غایب (خوردید، کردید، بردید و غیره) بجای (است) جدا گانه نیز استعمال میشد. برای توضیح این نکته یک مقصد را که انصاری و شیخ عطار هر دو آورده اند، ذیلا با هم مقارنه نمائید، که عطار بجای (اید) بود و است آورده است.

طبقات الصوفیه

تذکره عطار

آن معرفت غیبی که در غلافت، آن حق
حق اید بر بنده، یا بنده اید برو... گفت: حق
حق اید بر بنده .
آن درویش گفت: که حق او اید بر بنده،
درویشی از وی (حارث محاسبی) پرسید که معرفت
حق اوست بر بنده یا حق بنده برحق؟ او بدین
سخن ترك تصنیف کرد. یعنی اگر کوئی، معرفت
بنده بخود می شناسد و بجهت خود حاصل میکند،

۱- از نظائر اسناد جمع مخاطب به غائب، این جملها بطور نمونه ذکر می شود: زاری بروی فتاد، گاهستید کی تباہ شدید (ص ۳۶۱) - جامی در نفعات: نزدیک بود که تباہ شود. مثال دیگر: پیرسین شب رمضان سجده کردید، تا صبح می زاریدید و می گفتید (ص ۳۸۵) نظیر آن در شهنامه: که تا ازدها را بروید آوردید* بیند کمندی چنان چون سزید (ار بیت ۱۱۷۰). در تفسیر کشف الاسرار است: و اگر ایشان که برتن خود ستم کنندید، آیتید بتو و آمرزش خواهندید از خدا، و آمرزش خواهید ایشان را رسول او یافتنید خدای را توبه پذیر مهربان (ص ۵۶۵ ر ۲)

۲- فرس قدیم تألیف کنت طبع اتانزونی ۹۵۳ م، ص ۷۵، ۲۰۰

پس چون عطا ایذ بر بنده؟ و او می‌وغندد! بر
بنده. حارث گفت: نه حق بنده ایذ بر و درویش
حقی بیاید کز اراد.
کفت: ازو بیباد نیاید.

اینجا متعیر شد و ترك تصنیف کرد.

(ص ۱۹۱ ج ۲ تذکره عطار)

(ص ۶۶ طبقات الصوفیه)

اکنون از امثله فراوان استعمال این رابطه فعلی، چند مثال از متن کتاب آورده می‌شود:

بوهاشم صوفی ایذ (ص ۱۲۶)، او پیشین کسی ایذ (ص ۱۱۶ و ۱۱۵)، او ایذ (ص ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸)، استادذوالنون ایذ (ص ۳۲)، و ویرا ایذ (ص ۳۳)، ویرا حدیث ایذ (ص ۴۹) آن نه مذ ایذ که
ایذ (ص ۲۳۸)، که ایذ (کیست) (ص ۲۹ و ۳۳ و ۴۳)، کس ایذ، اصفهانی ایذ (ص ۹۵)، ایذ نه ایذ (ص ۲۲۰).
۱۲۵، رشد ایذ، هدی ایذ (ص ۱۵۱)، کفر از آن ایذ (ص ۱۵۳)، محبوب بجیزی دیگر ایذ (ص ۱۶۹)

اندوزه

این کلمه را ایوانوف اندازه خوانده، ولی صحیح آن اندوزه است بمعنی اندوخته و فراهم آورده
از مصدر مرده اندوزیدن. اگرچه در فرهنگها اندوزه نیامده، ولی در برهان، اندوز بهمین معنی است
(۱۷۱۱). اصل مصدر زنده کنونی آن اندوختن، در پهلوی (هم توختن) یعنی گرد آوردن بود، که بعدها
در فارسی اندوختن شد. در (ص ۱۰۶) طبقات گوید: «چون ملک دیباداری، قیمت نهی و اندوه بدان
نخوری، و اندوزه نکنی، یعنی یمندوزی و اندوخته نکنی. در يك نسخه خطی بجای آن (اندوه
نکنی) است، که همان اندوزه اصل را مسخ کرده‌اند. این کلمه را در اصطلاحات بانکی و اقتصادی
میتوان بکار برد.

بیرایه

در (ص ۲۰۴) گوید: «و هر کس را بیرایه بود، و هر کس که بیرایه او تنگتر و صافتر بود
بود دوستر بود و بیرایه ملک تعالی دل‌های دوستان اوست... خضر گفت: دل بیرایه است، نگر از
چه بر میکنی... دل بیرایه است، نگر که در بیرایه چه میکنی (ص ۲۰۵)... این یار ما برفت...
تا ویرا دفن کنیم... گوری دیدیم کننده و ساز و حنوط وی تا بیرایه آنجا نهاده (ص ۲۰۸)... دل‌ها
اوعیه و ظروفت و هر وعا و ظرف شایسته بود نوعی را از برداشندگان. اما دل‌های دوستان او بیرایه‌ها
معرفت است، و دل‌ها عارفان بیرایه‌ها محبت‌اند، و دل‌های محبان بیرایه‌ها و آوندها شوق‌اند، و
قلوب مشتاقان اوعیه‌انس اند (ص ۳۴۸)... وی (جوان باده نوش) آن بیرایه خود بشکست و توبه
کرد (ص ۴۱۶)

از تمام این نظائر بدید می‌آید که بیرایه بمعنی ظرف و وعا بود نه بمعنی معروف خود زیور
و اسباب آرایش، که مصدری هم دارد بیراستن، و در فرهنگها بمعنی حلی و آرایش ضبط است (لغت
فرس اسدی ۴۶۶) ولی معلوم نیست، که این بیرایه بمعنی ظرف و وعا حرف اول آن باه بود بیک نقطه،
یا (پ) به سه نقطه. زیرا در هر سه نسخه خطی فرق ب و پ در املا نیست.

در مختصر آداب الصوفیه انصاری نیز (بیرایه) غالباً بهمین معنی ظرف‌است، در آداب پنجم گوید:
«و (مهمان) در سرای میزبان بهمه جای تنگ کرد و نرسد که این فرش چیست؟ و این بیرایه چیست؟
کی در محل همت باشد (طبع سرزدی بور کی، پاریس)

در تفسیر کشف الاسرار (ج ۲ ص ۴۳۳) این کلمه آمده و آنرا (پیرایه) طبع کرده‌اند، در حالیکه نسخ خطی قدیم کتاب ابدأ (پ) به سه نقطه نداشت. متن کشف الاسرار چنین است: «مصطفی گفت: کسی را که از پیرایه زربین یا سیمین آب خورد، انما یجر جر فی بطنه نارجهنم. که در اینجا هم باید بمعنی وعاء و ظرف باشد نه اسباب آرایش.

بوغستن، و غستن

این دو مصدر بیک معنی درین کتاب آمده، بمعنی ظاهر کردن و آشکارا ساختن. که جهانگیری ورشیدی و برهان و نظام هم بسند طبقات خواجه انصاری همین مصدر را آورده‌اند. در سنسکریت وی گوش بمعنی بیرون کشیدن و نزدیک بهمین معنی است (نظام ۴۵۹۵)

درین کتاب مشتقات فراوان هر دو مصدر آمده، و از آن بر می‌آید، که در لهجه هر وی مطرد الاستعمال بود. مثلاً بوغست (ص ۱۱۳۲۱۳۰۱۲۷۳) بوغندد (۱۲۶) بوغستم (۸۸) و غستم (۲۷۲) و غندد (۶۶) ناوغست (۲۷۵) و غسته (۲۷۵) که در تمامی موارد معنی ظاهر کردن را می‌دهد.

پس (بضم اول)

در (ص ۲۱۱) پس موفق یعنی پس موفق آمده، که پس بضم اول پسر و فرزند نرینه باشد، فردوسی گفت:

بیامد نخست آن سوار هزیر پس شهریار جهان اذرشیر

در پهلوی هم پس بود (برهان ۴۰۳۱ نظام ۲-۸۶) و گویند که پستان و آپستنی از همین ریشه است (فرهنگ شاهنامه ۷۵)

این کلمه در کتیبه‌های هخامنشیان و ساسانیان در فرس قدیم بکثرت آمده: Puca که در اوستا پوتوره و در پهلوی پوهر و در سنسکریت پوترا و در قبل هند و اروپائی Putlo بود (فرس قدیم ص ۱۹۷) و در پشتویوت و پس هر دو بمعنی پسر است. در سندهی پتیره پسر را گویند. ۱

تشنامار و گشنامار

... در سال هبیره بمرده در **تشنامار** و ر پای و زحمت در آن جنگ فرامطه (ص ۲۵۳ نسخه خطی نافذپاشا). در بادیه شدم بتوکل، گفتم از آن اهل منازل هیچ چیز نخورم و رع را، يك چشم من بدوی فرو دوست [بفتح اول و کسر دوم] از **گشنامار**. (ص ۳۱۳ نسخه مذکور)

... طعام ندادید، از **گشنامار** بکشید. (ص ۴۰۴)

تشنامار بمعنی تشنگی و عطش است. هر کب از تشنه + امار، که نظیر دیگر آن درین کتاب گشنامار است و سه بار تکرار شده. ولی استعمال این دو کلمه خیلی شاذ و نادر است، و در کتب فارسی بنظر نیامده، و لاحقاً امار هم شاذ است و در علایم مصدری فارسی نظیری ندارد.

در لغت فرس اسدی (ص ۱۲۵) خشکامار آمده، که از نظایر همین کلمه است. هر کب از خشک + و پسود امار، که معنی آن نهایت خشکی است. ولی جای تعجب است که معنی آن را استقصاء (شاید محرف استسقاء) و جهد تمام کردن نوشته‌اند، و سند آن این بیت رودکی است:

از فراوانی که خشکامار کرد
زان نهان هر مرد را بیدار کرد

۱ - در ولایت جندق و بیابانک که هنوز بزبان پهلوی ساسانی سخن می‌رانند، «پس» را «پس» (بضم اول) می‌گویند. (مجله یغما)

در (ص ۱۰۵) لغت فرس کلمه آمار آمده و گوید: بتازی استقصاء بود. مرحوم عباس اقبال در حاشیه افزوده که: در یکی از نسخ خطی لغت فرس بجای استقصاء، استقسا بود، و کاتب استقصاء را به استسقاء تعریف کرده، و شمس فخری در معیار جمالی همین را ضبط کرده درین بیت:

حسود جباه تو بی آب در نموز فتن مباد جز به بیابان ففاده در آمار؟

ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار موثوق و معتبری نیست نمیتوان بر آن اعتماد تمام نمود. چنانچه رشیدی (۷۶/۱) گوید، که شمس فخری آمار را بمعنی استسقاء آورده، که خلاف اتفاق جمیع فرهنگهاست و ظاهراً استسقاء را به تصحیف خوانده!

میدانیم که آمار در پهلوی و آمارگر به معنی شمار و شمارگر و حساب و محاسب بود، و مراوستا و زبان دری ریشه آنست. بنا بران معانی استسقاء و استسقاء عربی بآن موافق است. ولی نمیتوان باور نمود که معنی کلمه خشکامار استقصاء باشد،

بنظر من شاید تنها آمار معنی استسقاء را نداشته، و خشکامار به این معنی بوده، و آمار لاحقهای بود، که بر کمال و نهایت چیزی بالاستسقاء دلالت میکرد و در پایان صفات کشنه و تشنه و خشک ملحق گردیده و کشنامار و تشنمار و خشکامار ازان ساخته شده، که غایت حالت کشنگی و تشنگی و خشکی باشد.

اما کشنامار که در (ص ۳۱۳ / ۴۰۰ / ۴۰۴) نسخه نافذ پاشا وارد است، در نسخ خطی به کشمار و غیره تعریف شده و حضرت جامی در تفهات بجای آن کرسنگی را آورده است. این کلمه مرکب است از کشنه (کرسنه) که تا کنون در فارسی افغانستان مستعمل است، و در فارسی کسن و کسنه هم بود (برهان ۱۸۲۱) در آخر آن پسوند (امار) ملحق شده که جهانگیری نیز بسند قول انصاری جزو اول آنرا کسن و دوم را آمار به معنی نهایت طلبی پنداشته، ولی نویسندۀ فرهنگ نظام توجیه بجای آن کرده، که جزو دوم آن اهار بمعنی غذاست (۴) (۳۹۷/۴) پس اصل کلمه را کسنامار، و کشنامار توان خواند به معنی جوع و کرسنگی، کمال اسمعیل راست:

آن پیر گرسنه را که بود آه در جگر آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر

ته

در (ص ۷۹) گوید: «الله تعالی ته بخوشتن از خوشتن بمراد، ته بخوشتن از خوشتن بمپوشاد» اگر چه این ضمیر در یک نسخه (ته) است، ولی در نسخه نور عثمانیه (ته) نوشته شده، و بر حاشیه معنی آن را هم نوشته اند (یعنی ترا).

ته ضمیر مخاطب مفرد فاعلی و اضافی است، که در پشتو تا کنون مستعمل است و در محاوره عامه فارسی افغانستان هم بطور ضمیر اضافی میآید و گویند: کتاب ته بگیر (یعنی کتاب ترا بگیر). خواب ته کو (خواب خود را کن)

در یک نظم بسیار کهن دری عباس بن طرخان (شاعر قدیم معاصر برمکیان حدود ۱۷۰ هـ) عین این ضمیر آمده و ازان ظاهر است که خیلی قدیم است، در تأسف بر خرابی سمرقند گوید:

سمرقند کند مند بدبخت کسی افکند؟

از چاج ته بیسی همیشه ته خبی!

۱ مسالك الممالك ابن خرداذبه، ص ۲۵، آقای دکتر صفا ترجمه کنندمند را سمرقند آبادان نوشته است (تاریخ ادبیات ۱۴۹/۱) در حالیکه این ابیات در تأسف بر خرابی سمرقند

سروده شده ، بنابراین کندمند آبادان نیست ، بلکه خرابست ، بسند بیت ناصر خسرو :
 مادر بسیار فرزندی ولیک
 خوار داریشان همیشه گنندمند (دیوان ص ۱۲۲) .
 محشی فاضل دیوان مینویسد : که کندمند از توابع است یعنی کنده و خراب کشته : اما
 کندمند از توابع نخواهد بود ، بلکه مند از ادات تصاحب و دارائی است ، از قبیل دردمند و آهمند
 مصراع اخیر این منظومه بکلی پشتواست و آنرا در پشتو چنین مینویسیم : همیشه نه ختی !

خداآبان [با ضم اول وتشدید دوم]

این کلمه در (ص ۴۳۲ / ۴۳۳ / ۴۵۶) در هر سه نسخه خداآبان است که جای بسیار
 مشهورست در هرات ، و اکنون خیابان گوئیم . جامی نیز در نفعات بجای آن خیابان آورده ، که
 در زمان قدیم تا اواخر عهد غزنویان آنرا خداآبان می گفتند .

بیهقی (۲ / ۷۱۸) در عرضه لشکر شهر هرات گوید : امیر مسعود لشکر خود را در دشت
خداآبان هرات دید . این کلمه را کاتبان و طباعن بیهقی به خداهان مسخ کردند ، ولی صحیح آن
 بدون شبهت خداآبان [بضم اول وتشدید دوم] است ، که در تاریخ سیفی (ص ۴۴۱) در جمله مقابیر
 معروف هرات نام آن **خیادوان** چاپ شده ، و همچنان در (ص ۷۱۴) همین کتاب دشت
 خیادوان (؟) هرات آمده ، که طباع آن کتاب علامت استفهام (؟) را بدان گذاشته است .

یاقوت این جای را بصورت قدیم **خداآبان** بضم اول از نواحی هرات نوشته (۲ / ۳۴۹)
 معجم البلدان (و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباسنامه طاهر قزوینی خیادوان است . اما در حبیب السیر و
 مطلع سعدین مکرراً خیابان آمده ، و در رساله طائری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین میرزابایقرا
 که نسخه خطی آن در لاهور است ، در وصف شهر هرات غزلیست ، که يك بيت آن اینست :

خیابان پسر ز خوبان باد دایم
 که فرع این جمال آمد کمالش
 (ورق ۱۳)

در روضة الجناة فی اوصاف مدینة هراة (نسخه خطی دانشگاه پنجاب ورق ۲۳ / الف) نیز
 کارزگاه و خیابان آمد ، و ازین همه پدید می آید که : ضبطهای قدیم این نام **خداآبان و خیادوان**
 بوده و بعد از سنه ۸۰۰ ه آن را **خیابان** نوشته اند .

درواخ

در صفحات (۳ / ۲۳۱ / ۴۵۷) این کلمه درین کتاب مکرر به معنی محکم و استوار
 آمده . در برهان (ص ۸۴۲) بفتح اول بمعنی نقاهت و شجاعت و محکم و مضبوط و درشتی و یقین
 و تحقیق است ، که بهمین معانی درواخ را هم آورده است (ص ۸۵۳) . رشیدی که طبقات انصاری
 را هم در دست داشت ، معانی ذیل را ضبط کرده (۱ / ۳۱۱) بمعنی نقاهت ، فخری گوید : د که
 خصم او را نبود ز دردها **درواخ** ، و سنائی راست :

کرد خصمان برو ، جهان فراخ تنگ تر از درونگه **درواخ**

برای معنی محکم و مضبوط يك جمله پیر هرات را ازین کتاب شاهد آورده . و درشاهد
 معنی دلبری و درشتی گوید : که منصورى شیرازی راست : زحل مراتب و مهارت و اسد **درواخ** .
 نویسنده فرهنگ نظام (۳ / ۴۳) این بیت بوالفرج رویی را در معنی دلبری و دلبری شاهد آورده :

با امر تو **درواخ** تنگرد شیر فلک اندر غزال ملک

رشیدی و جهانگیری این جمله را هم بطور نظیر نوشته اند : « کمانم بفلان **درواخ** است »

یعنی یقین است . در لغت فرس که سند قدیمتر است گوید (ص ۷۸) **درواخ** آن بود ، که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده . رود کی گوید :

چون که نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمده و **درواخ** شد
در نسخ های لغت فرس این شرح هم وارد است ، که از ملحقات دیگران بنظر می آید :
« **درواخ** درست باشد ، چون کسی از بیماری درست شود گویند : **درواخ** کشت . و چون به کسی به درستی گمان برسد گویند ، بفلان گمان بدمیز ، **درواخ** است . و گویند گمان بفلاهی **درواخست** یعنی درست . »

درنجات جامی (ص ۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده ... فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البر که . انصاری همین مطلب را در (ص ۲۳۱) عبارت ذیل آورده :
« آنچه ای که ارادت تو **درواخ** باشد ، و سرو کار تو از آنچه خاست ، آنچه ای **درواخ** دار ، از سن تعبیر انصاری هم نتوان دریافت که **درواخ** را بجای صحت و استواری اراده آورده است .

در تفسیر کشف الاسرار میبذی (۵۲۰ هـ) نیز این کلمه مکرر آمده بمعنی تثبیت و گوید :
تثبیتاً فی انفسهم (الآیه) و **درواخ** کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب . که در یک نسخه بجای آن ثابت کردن است . (۷۲۱)

نظائر دیگر از همان تفسیر : الله نکر دیار سال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را ، و آرام دل تو مسلمانان را ، و **درواخ** کشتن دل ید دلان را (۲۶۸/۲) . . . و دارنده همگان ، دشمنان و دوستان بلطف **درواخ** (۴۱۵/۲)

جای تعجب است که با وجود استعمال مکرر این کلمه در موارد مختلف کشف الاسرار ، طابع دانشمند این کتاب ، در حاشیه ص ۲۶۸ ج ۲ نوشته : واخ - یقین ، ضد گمان . (فرهنگ رشیدی) در حالیکه کلمه **درواخ** مرکب از **در** + **واخ** نیست . و **درواخ** جمعاً کلمه مفرد است ، که ریشه قدیمی در فرس قدیم داشت باین تفصیل :

در کتیبه داربوش بهستون (۳۹/۴) کلمه **Duruva** آمده که بقول کنت صفتی است از ریشه **Dar** فرس قدیم بمعنی **Firm** استوار و **Secuye** مضبوط . که در **اوستا** **Drva** و در سنسکریت **Dhruva** بوده ^۱ و الحاق (خ) با آخر کلمه نیز شاید مراتبی را طی کرده باشد . مثلاً برخی از کلمات فارسی مختم بالف در ادب و کتب قدیم دری **یک** (هـ) داشت مانند : شنا و آشنا و آشنا و آشناء . پس این (دروا) فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت (درواه) در آمده و در دوره های بعد این (هـ) آخر کلمه به (خ) تبدیل گشته باشد . زیرا این تبدیل نظائری دارد از قبیل **هوارزم** = **خوارزم** . **هور** = **خور** به به بیخ و غیره .

از تمام این تفصیل بدین نتیجه می رسیم که : معنی **درواخ** استواری و درستی و ثبات است نه نقاهت و درشتی و شجاعت ، و در شعر سنائی هم شاید صحیح آن **درواخ** بود که شکلی است از **دروخ** نه **درواخ** مانحن فیه .
بقیه در شماره بعد

عبدالحی حبیبی (افغانی)

چند کلمه از لهجه هروی

- ۲ -

روستره [ضم اول وسوم - فتح پنجم]

در (ص ۲۴۶) گوید: بایعقوب کورنی دیده‌ام، پیرروشن بود وصاحب وقت وکرامات بود، پیوسته ات داشتی در دست، وروستره بر میان آن بسته.

این جمله را کاتبان مسخ کرده‌اند، در نسخه نوره عثمانیه چنین است: پیوسته لشه داشتی دردست او سبزه بر میان بسته. نسخه کلکته: پیوسته لته داشتی دردست واستره بر میان. که بلاشبته متن نسخه نافذ اصح است. و، ات بمعنی گرز و عمود بود (لفت فرس) که جامی در نفعات چنین تعبیر کرده:

پیوسته چوبی داشته دردست، روستره یعنی رویمالی بر میان آن بسته. این کلمه در (ص ۲۷۷) هم آمده و گوید: بو عبدالله خفیف گوید: که دران سرای که ویرا (حسین منصور حلاج) باز داشته بودند، سرای بزرگ بود سرای خلیفه چند فرسنگی، حلاج بند داشت و طهارت کرد، وروستره وی بادبگر سوی سرای بود، وی همچنان از دیگر سوی دست فراز کرد، و روستره بر گرفت.

املائی این کلمه در نسخه کلکته روی ستره است، که مر کب است از (روی + ستره) به ضمه اول وسکون دوم و فتحه سوم، که تا کنون در پشتو و فارسی افغانستان بمعنی صاف و پاکیزه است و ستره گی اسم مصدر آن هم مستعمل است.

در زبان اردو هم ستره بمعنی پاک و صاف و ستهرائی پاکی موجود است، که در هندی قدیم هم بود (فرهنگ دنکن فوربس) و در فارسی از همین ریشه مصدر سترون و ستره (آله آن) و در پشتونیز ستره داریم، نظامی گفت:

استره هر چند دم تیز یافت مو سترد مو نتواند شکافت

پس روستره بمعنی روی پاک و رویمال است، که بدان روی پاک کنند. ولی کلمه مر کب روستره اکنون مستعمل نیست و فقط ستره زنده مانده است.

در سیره ابن خفیف عین همین حکایت حلاج آمده و بجای روستره، دستارچه نوشته‌اند (ص ۹۷) از کتاب دیگر امالی انصاری مختصر آداب الصوفیه بر می‌آید، که روی ستره به همین معنی است که مذکور داشتیم. زیرا درین کتاب هم در جمله البسه صوفیه ذکر آن باملای روی ستره آمده است. (طبع پاریس، ص ۱۳)

ژکه

در (ص ۲۲۳) گوید: شیخ الاسلام گفت: «من شمارا بگویم، که آن نقطه در زیر باجیست؟ آن محال در حال چیست؟ با حرفت و نقطه نه حرفت، آن از حیلته حرفت. قرآن بصورت و حروف قائمست، آن نقطه باول نبوده، آن حجاج یوسف ساخت حیلت عجم را، تا بدانند خواند، که آن اول در مصحفها نمی‌نوشتند، آن نقطه نه آن حرفت، اما از شرط حرفت، کی نبود آن ژکه

غیب بود . عارف نه ازوست از شرط اوست . وی حرف آورد ، که **ژکه** یکی دارد ، و نیز در زیر دارد ... ، بدین صورت دوبار **ژکه** بمعنی نقطه حرف آمده ، وبدون تردید می توان گفت که این کلمه بمعنی نقطه در لهجه هروی موجود بود . ولی تا جائیکه با وسائل موجوده جستجو کردم ، اثری از آن در کتب لغت و ادب نیافتم . این کلمه را بجای نقطه دراملا و دستور زبان میتوان گرفت .

کامستید ؟

در (ص ۱۳۲) گوید : خراز **کامستید** که پیغامبر بودید . که جامی درنجات همین جمله را چنین آورده . نزدیکست که خراز پیغمبر بودی . (در ص ۲۱) گوید : **کامستید** که انکار برین کار این کار بودید ، که در اینجا باز جامی گفته : نزدیکست که انکار الخ ... (در ص ۳۶۱) گوید : « زاری بروی افتاد ، **کامستید** که تباه شدید . ، و جامی بجای آن نزدیک بود که تباه شود می آورد .

این کلمه کامستید در هر سه نسخه بهمین شکل است ، و جامی در هر سه مورد معنی آنرا نزدیک بود و نزدیک است آورده ، که من مورد استعمال آنرا جز تفسیر کشف الاسرار در کتب دیگر نیافتم ، و بظن اقرب بیقین مصدر آن کامستن است ، که در کارنامه اردشیر بابکان بمعنی خواستن آمده (ص ۸۸) و ریشه آن در فرس قدیم و سنسکریت واوستا (کامه) بود بمعنی خواستن ، که در کتیبه های هخامنشیان بزبان فرس قدیم بارها آمده (فرس قدیم ؛ ص ۹ ص ۱۷۹) و کام کنونی مستعمل فارسی نیز از همین ریشه است .

پس کامستید در اینجا از افعال مقاربه معاون است ، بجای خواستید ، غایب مفرد که بطور فعل معاون درین کتاب بارها می آید ، و در دیگر کتب دری نیز نظائری دارد . در تفسیر کشف الاسرار میبذی است : « قالو الآن جئت بالحق ؛ ایشان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی و صفت آن (گاو) بدانستیم و شناختیم . طلب کردند و پیش آن جوان پارسایافتند و به پری پوست آن دینار بخریدند . و از آن که گرابها بود ، **کامستندید** و نزدیک بود که نخریدندی و نه کشندیدی ... » ۲۲۸/۱

بدین تفصیل کلمه ما بجن فته مورد غور علماء خواهد بود ، و من هنوز از خود را بتمام و کمال گفته نمی توانم .

هن [بفتح اول و تشدید دوم]

این کلمه يك بار درین کتاب آمده ، در ص ۱۱۵ گوید : « که بومنصور ما را پسر آمد و چنان هن . در نسخه نور عثمانیه به فته اول و نون مشدد (هن) نوشته شده ، و در نسخه کلکته فقط حرف اول آن فته دارد و در حاشیه معنی آنرا نوشته اند ؛ یعنی چنانکه می باید . حضرت جامی آنرا (چنان مهین) خوانده ، و ابویونوف گوید که هن بجای (است) استعمال شده . اما قرائت جامی اصلتی نخواهد داشت ، زیرا در هر سه نسخه خطی (هن) است ، و این کلمه در لهجه هروی موجود بود . سند مادرین مورد تفسیر کشف الاسرار میبذی از امالی انصاری است ، که در آن (هن) مکرراً بنظر می آید بدین تفصیل : در جلد اول : کذلک ببین الله لکم الآيات . چنین هن پیدا می کند الله شما را نشانها و مثلها در سخنان خویش (ص ۷۲۱) . . . کذلک یربهم الله اعمالهم ؛ چنان هن باز نماید الله و از ایشان آنچه میگردند درین جهان ... در نسخه خطی کشف الاسرار چنان هن است ، ولی در یک نسخه (هم چنین باز نماید) است (ص ۴۴۳) . . . کذلک ببین الله لکم الآيات . چنین هن پیدا می کند خدای شما را سخنان خویش (ص ۵۸۲) . . . کذلک ببین الله لکم آیاته . چنین هن الله پیدا می کند شما را سخنان خویش (در یک نسخه ؛ چنین است) (ص ۶۴۲) .

در جلد دوم : ویا تو کم من فورهم هذا. و دشمن بشما آید ازین آهنگ و خشم که دارید این هن (۲۶۳۲) یومئذ آفرز هن (۵۱۱۲) ها اتم هوءلاء آگاه بید و گوش دارید شما که اینان آید. هن (۶۶۶۲) ها اتم هوءلاء میگوید ها بیدار باشند ، اتم شما ها، هان گوش دارید اولاء اینان هن. خلاصه سخن آنست که آگاه بید شما که اینان آید (۶۸۵۲) .

ازین استعمال مکرر میبندی پدید میآید، که معنی کذلك عربی (چنان هن) بود. در ترجمه تفسیر طبری (طبع حبیب پغمائی) معنی کذلك را بفارسی (همچنین) نوشته اند (ص ۲۱۰ ر ۲۱ ج ۱) . نظیر این کلمه در لهجه شیرازی هم بود . چنانکه در فردوس المرشديه (ص ۲۷۸) گوید : مردی شیرازی بلفظ شیرازی سؤال کرد و گفت : «جون هن که یکی می تو زن و یکی می بد زن ، یعنی یاشیخ چگوئی در حق ذوبنده، که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و می نوازد و یکی را شدت می دهد و میگذارد ؟ (مقدمه فردوس ص ۶۳) . در برهان قاطع هن بکسر اول بمعنی (هست) باشد مقابل نیست بلغت شیراز (برهان ص ۲۳۷) .

هو بخت ، هونامی

در (ص ۳۳۴) هونامی ودر (ص ۹۸) هو بختی آمده. جزو اول این کلمات پیشوندی است که در فرس قدیم او u ودر اوستا هو hu ودر سنسکریت سو Su ودر قبل هند و اروپائی نیز Su بود، که مفهوم نیک و خوب را داشت . مثلاً در فرس قدیم او کاره (نیک مردم) او چاره (نیک کردار، کامران) در کتیبه های هخامنشی آمده است (فرس قدیم ص ۱۷۵) . در پشتو اکنون (بنه = خه = هو) بهمین معنی موجود است . در اوستا بطور صفت پیش از کلمات می آمد، مانند سه نیک مشهور که آئین مزد یسنا بدان مبنی است : هومنه (اوستا) وهومنش (پهلوی) بمعنی پندار نیک است که در پشتو (هومنه = شه مننه) گوئیم . دوم هوخته (اوستا) وهو کیشن (پهلوی) که در فارسی گفتار نیک و کپ نیک گوئیم ودر پشتو نزدیک آن هوختنه = شه ختنه است . سوم هو رسته (اوستا) و هو کنش (پهلوی) که به فارسی کردار نیک ودر پشتو هورشه = شه رشه است (رک : گاتها ۷۵ . مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی ص ۴۰) . همچنین در وندیداد (فرگرد ۲) هورمک صفت جمشید است بمعنی خوب و مه (ص ۲۱) .

این (هو) که از فرس قدیم و اوستا و پهلوی بزبان دری آمده بود ، درین کتاب در کلمه هو بخت (ص ۳۳۴) و هو بختی (ص ۹۸) دیده می شود و معنی آن نیک بخت و نیک بختی است، که در نسخه جدید و نفعات جامی بجای آن آمده. کذلك در (ص ۹۵) در دو نسخه نور عثمانیه و کلکته کلمه هونامی آمده، که در هر دو برحاشیه آن معنی آنرا (نیک نامی) نوشته اند

از نظائر استعمال هو در دری کلمه آهو بمعنی عیب است که (آ) حرف نفی بر سر آن آمده بمعنی ناخوب و نا شایسته و نقص . نظامی گفت :

گر اندازه ز چشم خویش گیرد
بر آهوئی صد آهو بیش گیرد

فردوسی : (شهنامه ۱ بیت ۳۶۴۴)
گر آهوست بر مرد موی سپید
ترا ریش و سر گشت چون برک بید

هو پره ؟

در (ص ۲۴۵) گوید : چون شبلی بمصر می شد، گذر وی بر شیخ بایعقوب میدانی بود، بدیدن

شبهی آمد. وی در آنوقت بنوی فرازین کار می نگرست ، اول ارادت وی بود، مردی فریه بود . شبهی دست بر بروی فرود آورد گفت : جبرک الله ! خدای ترا هویره کناد ! بایعقوب گفت آمین . این کلمه در نسخه نافذ نقطه ندارد. در نور عثمانیه هویره ودر نسخه کلکته هویره است . رشیدی (۳۱۳۲) آنرا هویره بفتح ها وبا ورا بمعنی حیران آورده وسندهم از همین عبارت انصاری داده و عربی آنرا حیرک الله خوانده است. در جهانگیری و برهان و نظام نیز چنین است و هویره کنادرا ترجمه حیرک الله دانستند . در نسخه نافذ اصل عبارت عربی در (ص ۱۸۲) نیز جبرک الله است بعجم منقوط، که لاری هم آنرا چنین خوانده و بر حاشیه نفعات (ص ۱۳۴) نوشته : یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند، و علی صفی نیز در رشحات چنین گفته است، که همین معنی را در نامه دانشوران هم آورده اند (۱۳۰۳) ، وضبط نسخه نور عثمانیه خیرک الله است .

ایوانوف در نسخه کلکته هویره خوانده و معنی آنرا امیدوار Hopeful نوشته است، که سندی درین باره در دست نیست، و بنابر آن اعتماد را نشاید . از جمله ضبط های عربی حیرک الله در اینجا مطابقتی ندارد اما دوضبط دیگر آن جبرک الله یا خیرک الله است ، که هویره یا هویره ترجمه یکی ازین دو خواهد بود .

بنظر من این کلمه در دو جزو است : (هو) از همان ریشه قدیم فارسی باستانی واوستا وپهلوی است، که در کلمات هویخت و هونامی شرح آن گذشت بمعنی (نیک و خوب و هویشتم) و جزو دوم غالباً (یره) است به فتحه اول و دوم . یره در پشتو و فارسی افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلک و طرز و طرف و راه و روش است . جنبه و یره حزب و هم مسلکان و همراهان را گویند . علاوه برین خود کلمه بشکل (اوپره) در پشتوی فندهار اکنون موجود و زنده است که معنی آن همان نیکو رفتار باشد و بر طبقات مردمیکه غیر از قبائل درانی اند اطلاق می شود .

گویا سکنه اصلی سرزمین فندهار یعنی دراینان، طوایف نووارد و مهمان خود را احتراماً اویره (او = هو = خوب + یره) یعنی نیکو روش و خوب گروه می گفته اند ، که بمرور زمان مفهوم احترام آن از بین رفته و خود کلمه بساقی مانده است .

پس هویره نیک روش و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود و جنبه و یره خیر و نیکو را داشته باشد، که درین صورت باید آنرا ترجمه خیرک الله یا جبرک الله دانست. زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر) ولی این توجیه شخصی من است و کلمه بهر صورت مورد تأمل علماست. ودانشمند محقق دکتر معین هم در حواشی برهان (۲۳۸۶ر۴) درین باره توجیهائی کرده که خواندنی است .

در تاریخ بیهقی کلمه یره نزدیک بهمین معنی است : خصمان در پره بیابان اندو کمین ها ساخته (۵۸۹۱) در یک شعر منوچهریست : یره کشفند و بایستند کناره (ص ۱۳۴) .

اگر اصل دعایه عربی را جبرک الله فرض کنیم عین همین معنی را میدهد : زیرا در منتهی الارب حبر الشئی تعجیر آرا بمعنی نیکو کرد و آراست آن چیز را، آورده و گوید : منه حدیث ابی موسی : لو علمت انک تسمع لقرائتی لعجیرتها لك تعجیر آرا. پس جبرک الله دعایست بمعنی نیکو و آراسته کرداند خدا ترا .

کویزد

در (ص ۳۶۱) گوید : «آن (غیب) درین جهان نکویزد» ، که در نفعات و نسخه کلکته بجای آن « نکنجد » است .

در (ص ۴۶۱) گوید: کس و چیزی درین میان **تکویر** د . در (ص ۴۷۸) گوید: از صنایع آن جوی که بدان **کویز** د . در (ص ۴۶۵) گوید: آن هوا کی عرش دروست دران **بنه کویز** د . که در آن روع **بکویز** د .
از امثله بالا پدیدار است، که مصدری با مشتقات آن بمعنی کنجیدن بشکل کویزدن موجود بود چون در نسخهای خطی فرق ک و گ نیست، بنا بر آن نمی توان گفت که اصل آن ک است یا که فارسی .

در فرهنگها چنین مصدری یاورده اند، رشیدی و برهان کویس بروزن نفیس و کویس بروزن حشیش را بمعنی ظرف و انای دوغ و ماست نوشته اند (برهان ۱۸۶۵) که امکان دارد با این مصدر قرابتی داشته باشند زیرا ظرف و اناء هم کارکنجید میدهد و وجود ظرف مستلزم کنجایش است. اگر قرابت این دولت باهم ثابت آید، میتوان مصدر آنرا کویزدن بگاف فارسی خواند .
در کویس طبری هم **گویز** بود، که اکنون در آن لهجه قویز و قفیز خوانند و ظاهراً قفیز معرب آنست که نام پیمانهاست . در پهلوی این کلمه کویچ و کبا و کپا بود (فرهنگ پهلوی ۵۸) که اکنون هم در فارسی و پشتو (کپه) از همین ریشه بمعنی پیمانها و سبب موجود است .

کوم

در (ص ۳۴۵) بمعنی کربیان آمده، (سربکوم فرا کرد) یعنی سربگر بیان فروربرد. در فرهنگها باین معنی دیده نشد. ولی در پشتو تا کنون کوم کربیان و عمق دل است .

گر آید

در فرهنگها کرائیدن و کرایستن بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و نافرمانی آمده (برهان ۱۷۸۳) اما درین کتاب بمفهوم سنجش و آزمایش است و گوید: مؤمن حکیم و بیکو دل وقت سنج بود کی همواره روز کار خود و وقت دل خود بر **گر آید**، که فلان وقت به بود و اکنون بتو (ص ۷۳) فرخی نیز بدین معنی آورده :
نخستم بر **گر آید** و اختی آزمون کردی چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی
در کلیله و دمنه بهرامشاهی نصرالله غزنوی نیز دست **گر آئی** را بمعنی امتحان و آزمایش آورده است (ص ۱۸۳) .

سرگرد شهنازی

نوید عمر

بهار، باده نیرزد، مگر ز دست تو خوردن	بهبشت قدر ندارد، مگر بیای تو مردن
دوای صحت جانست، از تو درد شنیدن	نوید راحت عمرست، با تو عمر سپردن
نشاط روح فزاید، دمی کنار تو بودن	نقاب بخت کشاید، رهی بسوی تو بردن
سزد بساز محبت، ترا بنغمه ستودن	شود بدست نوازش، ترا بسینه فشردن
معال باد، بدمسازی تو مهر گستن	حرام باد، ز (شهنازی) تو عشق ستردن